

# زندگی و منش جهان پهلوان تختی

گفت و گو با آقای حسین شاه حسینی



آقای شاه حسینی از آنجا که شما از فعالان نهضت ملی و نهضت مقاومت ملی و همچنین از دوستان بسیار نژدیک شادروان غلامرضا تختی بودید، بر آن شدیم تا درباره زندگی آن مرحوم و جنبه های گوناگون اخلاقی ایشان با شما به گفت و گو بنشینیم. پیشاپیش از این که وقت خود را در اختیار ما و خوانندگان نشریه قرار می دهید از شما تشکر می کنیم. شما، از بابت این که در تیم ملی بسکتبال و کاپیتان تیم راگی ایران بودید و از آنجا که شما و مرحوم تختی عضو جبهه ملی ایران و از یاران و وفاداران به دکتر مصدق بودید، با تختی اشتراکات و سنخیت زیادی دارید. ما می خواهیم بدانیم چگونه با وجود فقر و امکانات پایین، تختی به چنین شخصیتی تبدیل شد؟ ما می خواهیم با بازنگری سلوک و رفتار اجتماعی و سیاسی زنده یاد تختی، وی را به عنوان یک الگو و اسوه به جوانان کشورمان بهتر بشناسانیم.

□ بسم الله الرحمن الرحیم - من کوشش می کنم تا روزهایی را که با تختی گذراندم و آنچه از وی می دانم به یاد آورده و بازگو کنم. مرحوم تختی در خانواده های زندگی می کرد که مورد ظلم و ستم رژیم شاهنشاهی قرار گرفته بود. وی در جنوبی ترین منطقه تهران ساکن بود. در آن زمان یخچال های بسیاری در جنوب تهران بود که مرکز یخ تهران بودند. آب هایی را که از شمال به طرف جنوب می رفتند، در یخچال ها جمع می کردند و آب های اضافی ماه های آذر، دی و بهمن را درون آنها می ریختند و این آب ها تبدیل به یخ می شد. این یخچال ها در منطقه خانی آباد و جنوب تهران، دارای طاق های آجری بود که حدود صدپله داشت. در ایام تابستان از آن یخ ها استفاده می کردند. دو - سه یخچال و بخشی از املاک کنار آنها نیز در اجاره پدر تختی بود. زمانی که می خواستند راه آهن تهران را بکشند، دو - سه تا از همین تأسیسات بسیار بزرگ که از املاک مرحوم پدر تختی بود از بین رفت. شهردار آن زمان که سرلشکر بوذرجمهری بود و مسئولان دیگر، به هیچ وجه بابت این تمدی و تصرف عدوانی پولی نپرداختند و در نتیجه کینه ای در دل خانواده تختی به وجود آمد. در جلوی یخچال، تخت بسیار بزرگی بود و وقتی یخ را حمل می کردند و از پایین به بالا می آوردند، روی این تخت ها می گذاشتند تا افرادی که قاطر و گاری داشتند آنها را ببرند و پدر تختی را به این جهت "تختی" نامیدند که روی تخت می نشست و با ترازوهای بزرگ، یخ را وزن و پولش را دریافت می کرد. از این جهت در زمان رضاشاه نام خانوادگی آنها را تختی گذاشتند. این کار و فعالیت از نظر فیزیکی و جسمی به افراد قوی نیازمند بود.

تختی دو برادر داشت به نام های مهدی و غلامعلی که غلامعلی از همه بزرگ تر و کارمند وزارت دارایی بود. او پیش از انقلاب فوت شد. مهدی - برادر بزرگ مرحوم غلامرضا تختی - در همان مناطق جنوب تهران تا کلاس ششم ابتدایی درس خواند. او کارهای قهرمانی می کرد، مثلاً شمشیر و آتش را در دهانش فرومی کرد. غلامرضا تا کلاس ششم ابتدایی درس خواند و مجبور شد برای ادامه زندگی مدتی به آبادان برود و در شرکت نفت آبادان مشغول به کار شد. از آنجا که آن کار پاسخگوی نیازهای مادی اش نبود به تهران بازگشت و در همان شرایط به زورخانه گردان در خانی آباد تهران رفت. بیشتر افرادی که می خواستند در محل شاخصیتی داشته باشند به این مکان می رفتند. وی به همراه برادرش و دیگران ورزش باستانی می کردند. آن موقع شاخصیت مهدی پیش از غلامرضا بود. تختی در ابتدا آنچنان رشد ورزشی نکرد. در آن زمان بیشتر ورزشکاران ما، ورزشکاران باستانی بودند و ورزش هایی مثل فوتبال، بسکتبال و تنیس روی میز زمینه زیادی نداشت. در آن دوره در ایران ورزش را فقط ورزش کشتی و باستانی می دانستند. به همین دلیل هنگام انتخاب پهلوان کشور، اعتقاد بر این بود که باید پهلوان را در زورخانه ها انتخاب کرد. همیشه بر سر این مسئله بین ورزشکاران سنتی و مدرن اختلاف بود. ورزشکاران مدرن زیر

جنبه عبادی ورزش،  
به خصوص ورزش  
سنتی و باستانی در  
ایران بیش از جنبه  
قهرمانی اش بود.  
پهلوانی با قهرمانی  
دو مقوله جداگانه  
است. ممکن است که  
کسی بهترین ورزشکار  
باشد و قهرمان ورزشی  
محسوب شود، اما  
پهلوان نباشد.  
پهلوانی با اخلاق،  
روش، دینداری،  
صداقت، درستی،  
گذشت و انفاق توأم  
است و اگر این توأم با  
قهرمانی شد، آن را  
"پهلوان پهلوانان"  
می نامند

استوار ساقی  
 زندانبان قزل قلعه به  
 ما می گفت: 'آقای  
 تختی از آن دسته  
 افرادی است که به  
 آنچه می گوید وفادار  
 است و مثل یک عده  
 نیست که می آیند و  
 به ما می گویند ما  
 قهرمانیم و از ما طلب  
 کاری می کنند. او با  
 این که قهرمان است و  
 خیلی ها او را  
 می شناسند، ولی  
 وفادار به شما و  
 علاقه مند به تفکر  
 دکتر مصدق است.'

از آنجا که تختی  
 خودش آدم سالمی  
 بود، محکی شده بود  
 که همه مردم تلاش  
 می کردند خود را با  
 او بسنجند. رسیدن  
 به این محک برای  
 تختی ارزان تمام  
 نشده بود. او  
 همه چیز خود را در  
 راه مردم گذاشته بود  
 و از هیچ حادثه ای هم  
 نگران نبود

نظر سازمان تربیت بدنی پیشاهنگی بودند. سرپرستان آن مرحوم بنایی، سپهبد جهانیانی، شایسته و ابوالفضل صدری بودند. ورزش مدرن بیش از شهرپور بیست از آنها به ایران آمد.

در آن دوره حاضر نبودند ورزش و به خصوص ورزش ملی ایران را از جمله کشتی را به استادپومها بیاورند و معتقد بودند که باید بر مبنای سنت قدیمی اش در زورخانه باشد. بعد از شهرپور بیست قرار شد که کشتی های پهلوانی در زمین های سر باز برگزار شود و برای نخستین بار در آنجا به مسابقات پهلوانی را برگزار کردند. مردم استقبال گسترده ای از کشتی های پهلوانی کردند و این نشان دهنده مست گرایی مردم این مملکت بود. در گذشته بسیار دور، در تهران در ماه های رمضان رسم بر این بود که حناهایی مختلف به دید و بازدیدهای ورزشی می رفتند و یا جلسات شعرخوانی داشتند که بیشتر در آن جلسات اشعار فردوسی را می خواندند. حتی رسم بر این بود که در همین زورخانه ها یا در کنار قهوه خانه هایی که در این دوره ها بود با عنوان مسابقات شعرخوانی "گلریزان" هایی می کردند. بیشتر جوانان با اشعاری که سروده بودند، بجز این گلریزان ها شرکت می کردند. این شعرخوانی ها با ورزش باستانی توأم بود و جوانان را به ذوق و شور می آوره. اگر در گذشته ها ورزشکاران بسیار خوبی چون حاج محمدصادق بلورفروش، آقاسید حسن رزاق، حاج احمد آقا سبگاری و حبیب لیاف پیدا شدند، به این دلیل بود که شغل آنها ورزش نبود، بلکه ذوق ورزش داشتند. حتی بعضی از آنها برای ورزش جنبه عبادی قابل بودند.

جنبه عبادی ورزش، به خصوص ورزش سنتی و باستانی در ایران بیش از جنبه قهرمانی اش بود. پهلوانی با قهرمانی دومقوله جداگانه است. ممکن است که کسی بهترین ورزشکار باشد و قهرمان ورزشی محسوب شود، اما پهلوان نباشد. پهلوانی با اخلاق، روش، دینداری، صداقت، درستی، گذشت و انفاق توأم است و اگر این توأم با قهرمانی شد، آن را "پهلوان پهلوانان" می نامند.

حسن مرحوم تختی در این بود که او را دو شرط بود، هم پهلوان اخلاق، صداقت، درستی، شجاعت، عفت و عصمت چشم بود و هم کشتی گیر بسیار خوبی بود، وگرنه ما در صحنه کشتی، قهرمانان بسیار زیادی داریم که مدال هایشان در سطح جهان از تختی بیشتر بود، ولی واجد ویژگی های پهلوانی نبودند.

تختی از زورخانه گردان به زورخانه پولاد در میدان شاپور آمد. بنیانگذار زورخانه پولاد، شخصی به نام حسین رضی زاده بود. اولین المپیک در سطح جهان بعد از شهرپور بیست، المپیک ۱۹۴۸ لندن بود که تیم بسکتبال، کشتی و چند رشته دیگر از ایران در آن شرکت کردند. هیاهویی که در سطح جهان به راه افتاده بود و ارتباطاتی که ما با غرب پیدا کردیم، سبب شد که این ورزش ها در ایران مطرح شوند. تختی در آغاز کار به دلیل ضعف جثه توفیقی پیدا نکرد، ولی از همان زمان اشخاصی پیش بینی می کردند که وی با آموزش بیگیر به توفیقاتی برسد. یکی از این اشخاص حاج عبدالحسین فیلی استاد مرحوم تختی بود. وی استعداد عجیبی در شناخت چهره های مستعد داشت و بر مبنای ذهنیت و تجربیاتی که از گذشته داشت در دیدار خود از زورخانه ها به این نتیجه رسید که تختی در این زمینه دارای استعداد است و روی او شروع به کار کرد و موفق هم شد. از همان زمان تختی با دیگر ورزشکاران باستانی ما از نظر اخلاق، رویه و احترامی که به افراد می گذاشت تفاوت داشت و از نیروی خود تنها در مسابقات ورزشی استفاده می کرد.

■ مرحوم تختی این سجایای اخلاقی را از چه کسی وام گرفته بود؟

□ پدر ایشان انسان وارسته ای بود و در مکتب پدر مرحوم آقای طالقانی که در مسجد خانی آباد نماز می خواند و سید وارسته ای بود و همچنین اهل حقه، دخل و زدوبند نبود، حضور می یافت و شیفته اخلاق او بود. صداقت و برخورد پدر مرحوم طالقانی بسیاری از بچه های خانی آباد را تحت تأثیر روش های مذهبی او قرار داده بود. پدر، عمو و حتی مادر تختی که خانم متدینی بود، تحت تأثیر این تفکرات بودند. تختی توانست از نظر اخلاق الگویی برای جامعه ورزشی ما باشد. راه، روش و سبش او به نحوی بود که موجب شد در شرایطی که بیشتر مدیران باشگاه ها و ورزشکاران جاذبیتی به حاکمیت وقت پیدا می کردند، او با تکیه بر تفکرات و زمینه ای که داشت به فکر فروبرد و کم کم پذیرای خیلی از مسائل بشود.

در اوایل حکومت دکتر مصدق، جناح چپ در ایران نفوذ بسیاری داشت. آنها جامعه ورزشکاران را در خیابان منوچهری در کنار جمعیت مبارزه با استعمار درست کردند و حزب توده در آنجا پایگاهی داشتند. تختی در چنین شرایطی در عین حال که همان زمان هم صاحب عنوان قهرمانی بود، اما به هیچ وجه جذب آن نشد. چرا که اندیشه ریشه دار و عمیقی داشت و به سادگی نمی توانستند اندیشه هایش را تغییر دهند. حتی تختی در فستیوال لهستان -

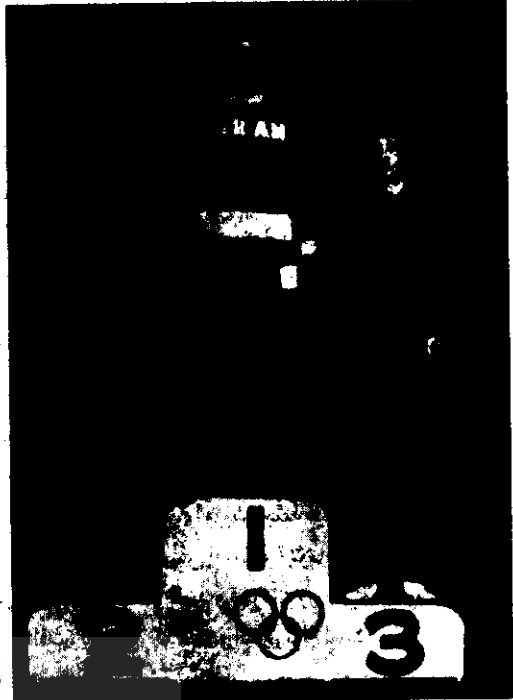
که اولین فستیوالی بود که در زمان دکتر مصدق اجازه دادند تا ورزشکاران ایرانی در آن شرکت کنند و بیشتر ورزشکاران ایران و شاخصین آنها که داعیه قهرمانی داشتند، رؤسای باشگاه‌ها و هنرمندان هم در آن حضور یافتند - شرکت نکرد. البته نه به این دلیل که این تفکر را قبول نکرده باشد یا با آن مخالفت کند، بلکه بررسی می‌کرد تا ببیند آیا این مسائل با تفکر ورزشکاری که برای مملکت و مردمش ورزش می‌کند سازگاری دارد یا نه. وی منافع ملی را بر منافع خصوصی اش ترجیح می‌دهد. ارزش تختی به تفکرش بود نه زور بازویش. وی به اندیشه‌ای بها می‌داد که در جامعه رسوخ کرده باشد.

ویژگی‌های اخلاقی اش نیز بر مبنای منش پهلوانی و نشأت گرفته از روح جوانمردی بود. این خصوصیات اخلاقی پایه‌ها و شخصیت تختی را آبیاری کرد و آنچنان عظمتی به آن داد که وی را شایسته لقب "پهلوان پهلوانان" در این مملکت کرد. او منافع خود را در قالب قدرتی که پیدا کرده بود و می‌توانست منافع بسیار زیادی برایش داشته باشد، فدای منافع ملی و مردم کرد. از هیچ چیز بیم و هراسی نداشت و هیچ‌گاه از مقام پهلوانی خود سوءاستفاده نمی‌کرد، بلکه به مردم کمک می‌کرد. من افراد بسیاری را می‌شناسم که با سفارش مرحوم تختی ازدواج کرده و زندگی شان تأمین می‌شد. با توصیه‌ها و تلاش‌هایی که می‌کرد از اختلافات خانوادگی و جدایی‌ها جلوگیری می‌کرد، این منش جوانمردی، مروت و انصاف، چهره مردمی مرحوم تختی را تشکیل می‌داد. با این همه، متأسفانه فشارهای زیادی به او وارد می‌شد. البته توده مردم با تختی ارتباط داشتند، ولی عده‌ای نیز بودند که تلاش می‌کردند تا شخصیت تختی را در جامعه لکه‌دار کنند و از آنجا که توان این کار را نداشتند، از طریق دستگاه حاکمیت وارد

عمل می‌شدند. حاکمیت هم نمی‌توانست چنین ورزشکار ارزشمندی را که با مردم باشد و مردم به او احترام بگذارند تحمل کند. در نتیجه در مقابل وی موضع می‌گرفتند و در مسابقات برای او توطئه می‌چیدند. عده‌ای را که در تهران معروف به تیغ‌کش‌ها بودند و ادار می‌کردند که در مقابل تختی در زورخانه‌ها یا مجامع بی‌حرمتی کنند که البته بعد از چندباری که این مسائل رخ داد، این افراد عذرخواهی کردند و اشاره کردند که تحریک شده و به آنها پول داده‌اند تا در مجامع مزاحمت ایجاد کنند. عظمت و اخلاق تختی در کشتی اش آنچنان اثر گذاشته بود که بعد از انقلاب نیز در جام تختی (جام آریامهر سابق) وقتی "مدوید" که سرپرست تیم روس‌ها و رقیب تختی بود، دعوت شد و به ایران آمد و با هم بر سر مزار تختی رفتیم، در آرامگاه تختی ایستاد و بدنش می‌لرزید. من زبان روسی نمی‌دانستم، ولی مترجم، صحبت‌های او را برای من ترجمه کرد. او می‌گفت: "من نمی‌دانم به چه شکلی عظمت او را بیان کنم، چرا که او چیزهای بسیاری به ما آموخت و من هنوز هم به ورزشکاران مملکت می‌گویم که وقتی روی تشک کشتی می‌روید، اول اخلاق را رعایت کنید و اگر توانستید از این ورزش در راستای اخلاق و صداقت و درستی بهره ببرید. چنین ورزشی است که به درد انسان می‌خورد، نه چیز دیگر."

همین مسئله موجب شده بود که بیشتر ورزشکارانی که از خارج به ایران می‌آمدند، در آن دوره همگی سراغ تختی، خانواده تختی و شخصیت تختی را می‌گرفتند و این در حالی بود که بسیاری از آنها زمین خورده‌او و بسیاری دیگر زمین زده‌او بودند. تختی به مسافرت‌های متعددی رفته بود. بیشتر کسانی که در مسافرت‌ها با او بودند، یک چمدان سوغاتی با خود می‌آوردند، اما مرحوم تختی هیچ سوغاتی‌ای با خود نمی‌آورد و اگر چیزی هم می‌آورد، برای ورزشکارانی بود که از نظر مالی هر عسرت و تنگنا بودند و به خصوص برای آنها لوازم ورزشی می‌آورد و به کسانی که در کنارش بودند کمک می‌کرد و به مراکز مختلف معرفی‌شان می‌کرد. او بسیار دست و دل باز و نسبت به مردم رنوف و مهربان بود. مردم او را می‌شناختند و از او توقعاتی داشتند، از این رو کوشش می‌کرد توقعات مشروع و مقبول مردم، از جمله رفع مشکلات اداری و درخواست‌های مردم را به هر شکل که شده با تذکر به مأموران دولتی، برآورده کند.

از نظر موضع سیاسی نیز وقتی تختی مشاهده کرد که حکومت در حال تعدی و تجاوز است - به خصوص در ورزش، با دستورانی که داده می‌شد و حقوق ورزشکاران را ضایع می‌کردند و به کسانی که صلاحیت نداشتند، پست‌هایی داده می‌شد - بدون این که موضع‌گیری شدیدی کند، راه و روش مقابل آنها را در پیش می‌گرفت. یعنی اگر حکومت به ورزشکاری بی‌حرمتی می‌کرد، او به آن ورزشکار حرمت می‌گذاشت و اگر به جامعه ورزشی بی‌حرمتی



سکوی قهرمانی در المپیک ۱۹۵۶  
ملبورن، گولایف از شوروی و براند  
از امریکا در طرفین او قرار دارند.

**وقتی تیم عازم ژاپن  
بود و جلوی شاه  
رفته بودند، شاه به  
تختی نگاه کرده و  
گفته بود: "شما تا کی  
می‌خواهی کشتی  
بگیری؟! - او خیلی  
مایل بود که تختی از  
صحنه کشتی هم  
کنار برود - تختی  
گفته بود: "تا  
موقعی که مردم  
بخواهند کشتی  
می‌گیرم."**

می کردند، او متقابلاً احترام می گذاشت. پیشکسوتان ورزشی و آنهایی که حاکمیت روز به آن می نمی کرد و از گردونه ورزش خارج می دانست، در حمایت مرحوم تختی بودند.

در یکی از زورخانه‌های معروف تهران به نام "علی تک تک" در خیابان شهباز (هم‌قدم شهر فعلی) برنامه‌ای گذاشته بودند. مرحوم تختی در آن زمان در اوج قدرت بود. این برنامه در ماه رمضان بود و به دعوت من هم جزو دعوت شدگان بودم؛ ما بالای گود نشسته بودیم. رسم این بود که کسی که می می آمد و تخته شنایش را وسط گود می گذاشت. هر چه به تختی - در عین حال که پهلوان زیر بار نرفت و دست یک ورزشکار قدیمی را گرفت و گفت: "ما هر چه داریم از اینجایی" که رویشان همه از اینهاست. او دست یک پیرمرد قدیمی را که کسی به او توجهی نداشت، می شناخت گرفت و به وسط گود آورد و خواهش کرد لنگ پیش کسوتی را که یک سنت بود به کمر او ببندد و همه ورزشکاران را وادار کرد که زیر دست او بایستند. این در حالی بود که آن پیرمرد دیگر نیرو و توان جسمانی و مالی نداشت، ولی یک ورزشکار قدیمی پیشکسوت بود و اخلاق بسیار ارزشمندی داشت. تختی به "اخلاق" احترام می گذاشت و جامعه هم متقابلاً به او احترام می گذاشتند.

در مورد راه و روش سیاسی اش نیز به عنوان مثال، وقتی در پیش از سال ۱۳۲۹ مشاهده کرد که در مقابل ملی شدن صنعت نفت دسته‌ای می گویند نفت شمال هم باید به اتحاد جماهیر شوروی واگذار شود، بسیار ناراحت شد. تختی بدون هیاهو - چون هر هیاهویی سبب می شد که برایش مشکل ایجاد کنند - این تفکر را پذیرفت که عواملی که چنین اندیشه‌ای دارند، وابسته هستند. در عین حال که با آن عوامل هیچ گونه برخوردی نمی کرد، ولی به این طرف احترام بیشتری می گذاشت. به همین دلیل، چپ، نه می توانست با او مخالفت کند و نه موافقت و در مقابل اخلاق تختی تسلیم شده بود. این اخلاق مرحوم تختی موجب شده بود که حتی چپی‌ها هم از آنجا که می دیدند جامعه به او احترام می گذارد، نسبت به او احترام می گذاشتند. این مسئله بسیار مهمی بود که او احترام جامعه را به احترام گروهی که دارای وابستگی‌هایی بود برتری داد و نظریات جامعه را پذیرفت و این در حالی بود که در جامعه هم گروه‌های کمپن بسیاری، از جمله دوستان شعبان جعفری، غلامرضا مجید و آقای شماع بودند و تختی مجبور بود در مقابل دو جبهه و دسته بایستد، یکی جبهه چپ و دیگری وابستگان به حاکمیت روز که متعددی و متجاوز بودند. تختی با اخلاق، روش و منش صحیح خود چنان عمل کرد که هر دو دسته در مقابل عظمت او سر تعظیم فرود می آوردند و نمی توانستند در برابر این همه بزرگواری واکنش منفی نشان بدهند.

■ نخستین باری که مرحوم تختی قهرمان کشتی جهان شد در چه سالی بود؟

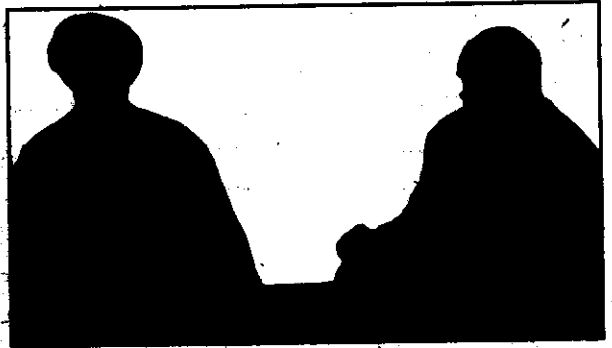
□ به یاد دارم که در مسابقات ملیورن در سال ۱۹۵۶م (۱۳۳۵ش) بود. وقتی به ایران برگشت، سازمان‌های نهضت مقاومت ملی تصمیم گرفتند بدون این که موقعیت او به خطر بیفتد برنامه تجلیلی برای او یکنارند. مجلس تجلیلی در منزل مرحوم حاج حسن قاسمیه برگزار شد و در آن مراسم تجلیلی مختصری از او کردند. وقتی تختی از در وارد شد، به تک‌تک افرادی که در آن مراسم بودند آنچنان مهربانی کرد که حدی بر آن مینسوزید. بعد از آن تختی روزی خدمت حاج سیدرضا زنجانی رسید و ایشان هم پیشانی او را بوسید و سپس از من پرسید: "دیگر باید کجای او را ببوسم؟" من هم گفتم معمول ورزشکاران این است که کتف یکدیگر را می بوسند. مرحوم زنجانی می خواست این کار را بکند که تختی نگذاشت و خم شد و دو دست حاج سیدرضا زنجانی را بوسید و به او گفت: "شما سیدی، بزرگواری، خیلی چیزها به ما یاد دادی و هنوز هم باید یاد بدهی. این که اجازه دادید ما دست شما را ببوسیم برای ما خیلی است." همین روش و روحیه او بود که جاذبه داشت. ورزش به هیچ وجه برای او غرور ایجاد نکرده بود، بلکه بزرگ منشی و وقاری در او ایجاد شده بود. نقطه مثبت مرحوم تختی، نداشتن غرور نشأت گرفته از ورزش بود و دیگر این که به آنچه می گفت اعتقاد داشت و عمل می کرد. از حاکمیت هیچ هراس و بیمی نداشت و حاضر بود مقام و موقعیت خود را فدای افکارش و مردم بکند.

■ ممکن است مواردی از جاذبه‌های اخلاقی تختی را بیان کنید؟

□ بعد از این که از کنگره جبهه ملی بیرون آمدیم، در صدی از اعضای شورا را به زندان انداختند. تختی هم عضو کنگره جبهه ملی شده بود. او به سازمان نمایندگان ورزشکاران آمیخته بود و به عضویت شورای جبهه ملی درآمد بود. تختی با آن موقعیت و مقام برای دیدار ما به زندان قزل قلمه آمد و رسماً به ما اعلام کرد که "چه کنیم؟" ما گفتیم که "آقای صالح رئیس شورای جبهه ملی در اینجا هستند و می توانید از ایشان راهنمایی بگیرید." آن روز که او آمد،

**مردم در سائن  
ورزشی واقع در  
خیابان شمالی  
پارک شهر و با  
شاهپور غلامرضا  
تجلیل کردند، ولی به  
شاهپور غلامرضا  
چندان اعتنائی  
نکردند**

**در کنگره جبهه ملی  
در سال ۱۳۴۱  
شخصی به نام  
مرحوم حاج حسین  
نایب حسینی که  
از طرف سازمان‌های  
اصناف واقع در  
خیابان کبریته سازی  
انتخاب شده بود  
اعلام کرد ما بچه‌های  
جنوب شهر، تختی را  
کاندیدای عضویت  
شورای جبهه ملی  
می کنیم. در این  
لحظه همه متفقاً  
گفتند که نه، تختی را  
ملت ایران به عنوان  
کاندیدای عضویت  
شورای جبهه ملی  
انتخاب می کنند**



تختی در کنار آیت‌الله طالقانی

ما داخل زندان بودیم، گفتند که تختی آمده و او را نزد آقای صالح که بیرون در قلعه در اتاقی بود فرستادند. آقای صالح به او گفته بود که با بقیه دوستان جبهه وارد مذاکره بشوید چرا که تعدادی از رفقای جبهه از جمله علی‌اشرف خان منوچهری و چند نفر دیگر را دستگیر نکرده بودند. استوار ساقی زندانبان قزل قلعه به ما می‌گفت: "آقای تختی از آن دسته افرادی است که به آنچه می‌گوید وفادار است و مثل یک عده نیست که می‌آیند و به ما می‌گویند ما قهرمانیم و از ما طلب کاری می‌کنند. او با این که قهرمان است و خیلی‌ها او را می‌شناسند، ولی وفادار به شما و علاقه‌مند به تفکر دکتر مصدق است." شبی در عروسی راننده مرحوم دکتر صدیقی با خانمی که در منزل دکتر صدیقی بود، قرار بود که عده‌ای را دعوت کنند. عروس

و داماد گفتند که می‌خواهیم تختی را حتماً دعوت کنیم. توده‌های مردم تا این حد نسبت به او علاقه‌مند بودند. دیدن تختی و شرکت او در مراسم‌های اعم از مجالس عزا و عروسی موجب می‌شد که جامعه رشد خود را به وسیله محک تختی نشان بدهد. مردم علاقه‌مندی به تفکر تختی را نشانه مثبتی برای شخصیت افراد می‌دانستند. خود من شاهد بودم که حتی کسانی که می‌خواستند ازدواج کنند، ملاک درستی طرف مقابل را آشنایی و ارتباط وی با مرحوم تختی می‌دانستند. از آنجا که تختی خودش آدم سالمی بود، محک شده بود که همه مردم تلاش می‌کردند خود را با او بسنجند. رسیدن به این محک برای تختی ارزان تمام نشده بود. او همه چیز خود را در راه مردم گذاشته بود و از هیچ حادثه‌ای هم نگران نبود.

به‌عنوان مثال مردم در سالن ورزشی واقع در خیابان شمالی پارک شهر و با حضور شاهپور غلامرضا، از تختی تجلیل کردند، ولی به شاهپور غلامرضا چندان اعتنائی نکردند. روزی که در اردوی دانشکده افسری قرار شد شاهپور غلامرضا - که رئیس کمیته المپیک بود - از ورزشکاران دیداری داشته باشد، ورزشکاران کشتی همه روی تشک به سرپرستی تختی نشسته بودند و زمانی که شاهپور غلامرضا خواست به سالن بیاید، همه نیم خیز شدند. او خیلی عصبانی شد و پرسید که "اینها کجا هستند؟" گفتند: "تمرین می‌کنند و وقت تمرین‌شان به هم می‌خورد." تختی به این نحو اعتراض خود را نشان می‌داد. در دیدارهایی که ورزشکاران دیگر نزد شاه می‌رفتند، تختی در این زمینه شاخصیت داشت و شما هیچ موقع تصویری را که نشان بدهد او دست شاه را می‌بوسد نمی‌بینید. حتی وقتی ورزشکاران نزد شاه می‌رفتند، به دفعات تختی اجازه نمی‌داد که او را برگردند و بازرسی کنند. او می‌گفت که "اگر من بد هستم، داخل نیایم و چنانچه مرا قبول دارید، می‌آیم." به هیچ وجه به شاه تعظیم و تکریم نمی‌کرد. حتی وقتی تیم عازم ژاپن بود و جلوی شاه رفته بودند، شاه به تختی نگاه کرده و گفته بود: "شما تا کی می‌خواهی کشتی بگیری؟" او خیلی مایل بود که تختی از صحنه کشتی هم کنار برود. تختی گفته بود: "تا موقعی که مردم بخواهند کشتی می‌گیرم." بعد از این که من رئیس تربیت بدنی شدم این جمله را به دفعات به ورزشکاران گفتم که شما متعلق به مردم هستید، و از کمک مردم قهرمان شدید و باید برای مردم کشتی بگیرید نه برای خودتان. این مردم انسان‌هایی را قبول دارند که صداقت، درستی، شهامت و شجاعت داشته باشند و علاوه بر این نیرویی را که در دست دارند، نیروی دافع ظلم و موافق مظلوم باشد، نیرویی که همیشه مظلوم را حمایت کند و با ظالمان بستیزد. اگر این نیرو در اینجا صرف شد بجا صرف شده، در غیر این صورت مصرفی بیهوده پیدا کرده است.

ارتباط تختی با مرحوم طالقانی - به جهت ارتباطی که پدرش با پدر مرحوم طالقانی داشت - خیلی صمیمانه بود او بسیار به مرحوم طالقانی علاقه‌مند بود. در خیلی از موارد شخصاً یا به وسیله یکی از دوستان بسیار خوب مشترکمان به نام آقای حسن خرمشاهی به دیدار مرحوم طالقانی می‌رفت و طالقانی به او آموزش‌های فکری می‌داد. مرحوم تختی از مقاومت، مردانگی، شجاعت، گذشت و سخاوت این سیدبزرگوار توان روحی می‌گرفت. یک بار تختی به من گفت: "دیروز خدمت آقا (آیت‌الله طالقانی) رفتم، نشستیم و حرف زدیم. آقا به من گفت "هرچه داری یا مردم بخور" ما که دیگر چیزی نداریم تا با مردم بخوریم." من گفتم: "چه طور چیزی نداری؟" گفت: "ما همین یک خانه را داریم و گمان کنم که آقا می‌خواهد همین یک خانه را هم با مردم بخوریم، دیگر چیزی برایمان نمی‌ماند." گفتم: "خدا بزرگ است." گفت: "بله، خدا بزرگ است، ولی مادر ما چه کنیم. چشم او و خواهرهایم به این خانه است، ولی اگر بشود که این خانه را هم بدهیم، بد نیست." مکتب و فکر طالقانی تا این حد روی او اثر گذاشته بود. از نظر اندیشه‌های مذهبی پیرو چنین مکتبی بود و از نظر مسائل سیاسی از تفکر دکتر مصدق حمایت می‌کرد

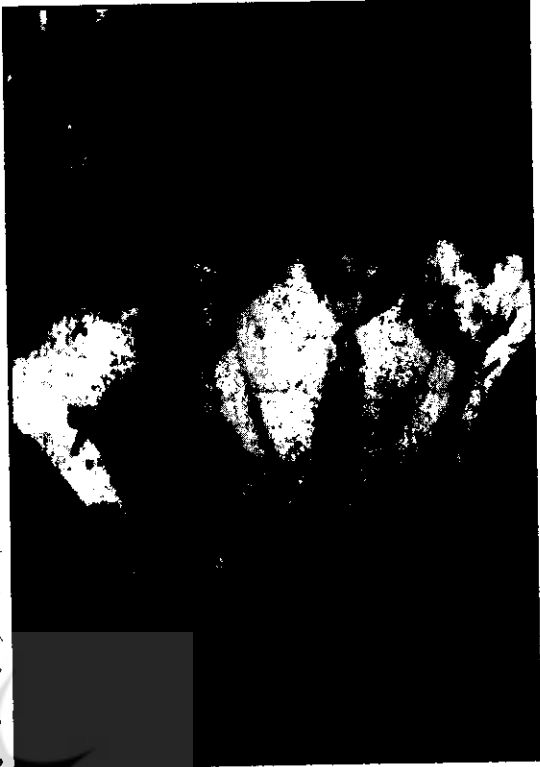
تختی از پلکان  
به طرف آرامگاه  
دکتر مصدق رفت.  
طاقة شالی را که روی  
قبر افتاده بود کنار  
زد و دوزانو کنار قبر  
نشست و شروع به  
بوسیدن آرامگاه کرد  
از آنجا که من پایین  
نبودم تا ببینم، برایم  
نقل کردند که گفته  
بود: "خدایا من که  
چیزی نیستم. بگذار  
وقتی می‌میرم با  
همین تفکر بمیرم و  
ما را کمک کن که با  
همین فکر و اندیشه  
زنده باشیم و با  
همین اندیشه و فکر  
هم بمیریم."

و ادامه دهنده راه او بود. آنچنان نظریات دکتر مصدق را پذیرا بود که در کنگره جبهه ملی ایران که در منزل مرحوم حاج حسن قاسمیه در سال ۱۳۴۱ تشکیل شده بود، ایشان به هیچ وجه از دوستان اندیشمند خودش جدا نمی شود. سرسخانه در کنار روحانیت پیشرو ایستاده بود. در کنگره جبهه ملی در سال ۱۳۴۱ شخصی به نام مرحوم حاج حسین نایب حسینی که از طرف سازمان های اصناف واقع در خیابان کبریت سازی انتخاب شده بود اعلام کرد ما بچه های جنوب شهر، تختی را کاندیدای عضویت شورای جبهه ملی می کنیم. در این لحظه همه متفق شدند که نه، تختی را ملت ایران به عنوان کاندیدای عضویت شورای جبهه ملی انتخاب می کنند. تختی بلند شد و به مردم تعظیم کرد و گفت: "من لایق این لطف نیستم و سابقه کسانی که اینجا هستند از من بیشتر است. من کاری انجام نداده ام که این همه به من محبت کنید." بعد سرش را پایین انداخت و بیرون رفت. این دیوانه بود که آنجا در محاصره مأموران امنیتی به سرپرستی سرهنگ مولوی بود. عظمت تختی به حدی بود که مأموران در مقابل او تسلیم بودند و نمی دانستند با تختی چه کنند.

مراسم سالگرد یا چهلم مرحوم دکتر مصدق در سال ۱۳۴۶ بود. من در احمدآباد مسئول تدارک برنامه بودم. مقدماتی را تهیه کردم. اگر چه در دوران شاه بود، اما حدود هزار نفر به آنجا آمدند. مرحوم نایب حسینی به من گفت: "خیلی مواظب باشید. تختی با آقای محمد حسین قیصر - که از رفقای خودش بود - و روح الله مهدی به آرامگاه دکتر مصدق می آیند، میادا تظاهراتی بشود و شعاری داده شود." در شرایطی که سرهنگ مولوی در مواصل دستگاه ساواک، همه در داخل جمعیت بودند و تعدادی از کارگران کارخانه نظراباد مقدم را هم آوردند. در آنجا تظاهراتی بکنند، یکبار تختی همراه با چند نفر از دوستانش وارد شد. عظمت آمدن تختی آنقدر بود که بدون این که ما اصلاً پشت بلندگو جرفی بزنیم سکوت مطلق همه را فراگرفت. تختی از بلندی به طرف آرامگاه دکتر مصدق رفت. طاقه شالی را که روی قبر افتاده بود کنار زد و دوزانو کنار قبر نشست و شروع به سخن کردن کرد از آنجا که من پایین نبودم تا ببینم، برایم نقل کردند که گفته بود: "خدایا من که چیزی نیستم، یکبار وقتی می میرم با همین تفکر بمیرم و ما را کمک کن که با همین فکر و اندیشه زنده باشیم و با همین اندیشه و فکر هم بمیریم." نیم ساعتی آنجا ایستاده بود. سرهنگ مولوی آمد و به او گفت: "شما تشریف ببرید." تختی گفت: "نه، من اینجا می مانم." شما تصور کنید که آدمی مثل تختی با آن همه معروفیت و آن سابقه به مأموران بگوید، نه، او کسی بود که یک تنه در مقابل شاه ایستاد و چنین مقاومت مردانه ای نشان داد. او به تفکر خود پای بند بود و تا آخرین لحظات زندگی اش به این تفکر اعتقاد داشت. وی تحصیلات عالی نداشت، اما پرورش یافته این آب و خاک بود و منافع ملت را بر منافع شخصی ترجیح داد و توانست این مقام و موقعیت را پیدا کند. روزی که تختی فوت کرد، شخصی در سر چشمه تهران به من خبر داد. هوا سرد بود و من بالتویم را به خود پیچیده بودم. با ناباوری پرسیدم: "تختی؟! گفت: "بله." گفتم: "من سه روز پیش او را دیدم. چنین چیزی دروغ است." گفت: "جسدش در مرکز پزشکی قانونی است." من سریع سوار تاکسی شدم و به مرکز پزشکی قانونی رفتم و دیدم که جمعیت بیشتر از ده - بیست نفر نیست. روح الله جیره بندی و مهدی تختی را هم در آنجا دیدم. بعد مرحوم کریم آبادی آمد. به ما گفتند که همین حالا جنازه را بردارید و ببرید. ما گفتیم که نمی بریم. مرحوم کریم آبادی، مهدی تختی، جیره بندی و من، با هم فکر کردیم که جنازه را کجا ببریم. مرحوم کریم آبادی به من گفت: "شاه حسینی برو و کلید آرامگاه شمشیری را از محمود شمشیری بگیر. ساعت سه بعد از ظهر بود - یک نامه هم از او بگیر مبنی بر این که اجازه می دهند تا جنازه را در مقبره آنها دفن کنیم." من به سرعت از ساختمان پزشکی قانونی واقع در میدان ارک بیرون آمدم و به سبزه میدان چلوکبابی شمشیری رفتم. از آنجا که خبر در شهر پیچیده بود، دیدم که مردم گروه گروه با دوچرخه و موتور به طرف مرکز پزشکی قانونی می آیند. من به محض این که نزد آقای شمشیری رسیدم، او گفت: "چنین چیزی شنیده ام، آیا درست است؟" من گفتم: "بله، من چنین شرحی می نویسم و شما هم امضا کن." شرحی نوشتم با این مضمون که آقای شمشیری اجازه می دهد که مرحوم تختی را در آرامگاه برادرش دفن کنند. ایشان هم آن را امضا کرد. من نامه را به سرعت آوردم، به ما گفتند: "می خواهید جنازه را کجا ببرید؟" کوشش می کردند که زودتر جسد را از آنجا حرکت بدهند تا میادا تشنجی پیدا بشود. لحظه ای که من رسیدم، حدود چهار هزار نفر جمعیت جمع شده و همه ناراحت بودند. به سردخانه رفتیم، جنازه را تحویل گرفتیم و در تابوت گذاشتیم و بیرون آوردیم. وقتی ماشین آمد، انبوه جمعیت مردم از گذاشتن جنازه به داخل آمبولانس جلوگیری کردند. ما جنازه را روی دوش گرفتیم. به محض این که از در سردخانه بیرون آمدم، مردم مانع شدند. جنازه را داخل آمبولانس گذاشتیم. من در عقب را باز کردم و

در دیدارهایی که  
ورزشکاران دیگر نزد  
شاه می رفتند، تختی  
در این زمینه  
شاخصیت داشت و  
شما هیچ موقع  
تصویری را که نشان  
بدهد او دست شاه را  
می بوسد نمی بینید

تختی، پهلوان اخلاق،  
صداقت، درستی،  
حمایت از مردم، دفاع  
از مظلوم و مخالف  
ظالم بود. به همین  
دلیل مکتب  
دکتر مصدق را  
پذیرفته بود و  
ادامه دهنده آن راه  
بود



از راست احمد وفادار، تختی،  
عطا بهمنش، مهد قاسمی خبرنگار  
عکاس

در طول زندگی تختی  
بارها و بارها، چه در  
ورزش و چه در  
زندگی به او ظلم  
کردند. ولی در عین  
حال با صبر و  
بردباری و منش  
ورزشکاری به همه  
آنها پاسخ داد تا نامی  
جاویدان در تاریخ  
داشته باشد و امروز  
به عنوان یک اسوه و  
نمونه شناخته شود

داخل نشستیم و گفتم به طرف ابن بابویه برویم. جلوی بازار دیگر راه بسته شد و مأموران انتظامی هم فشار می آوردند که سریع برویم تا مبادا بلوایی به راه بیفتد. ما برگشتیم و از توپخانه به چهارراه سرچشمه آمدیم و وقتی به جلوی ابن بابویه رسیدیم، عده‌ای از قهرمانان از جمله حبیبی، صنعت کاران و تاجیک‌ها را دیدیم. به ما گفتند: «برای چه جنازه را اینجا آورده‌اید؟» گفتیم که آمده‌ایم اینجا تا جنازه را بشوییم. چون هنوز اجازه‌نامه را ارائه نداده بودیم و دست من بود. چندین دست، خلعتی برای او آورده بودند. یکی از آنها را که مربوط به قوم و خویش‌های خودش بود انتخاب کردیم و جنازه را به غسلخانه بردند. من از آنجا که قبلاً یک‌بار سکنه کرده بودم، قلبم اجازه نداد که به غسلخانه بروم و به آرامگاه شمشیری رفتم و نشستیم. مرحوم تختی را به آنجا آوردند، بر جنازه‌اش نماز خواندند و دفنش کردند.

■ چه کسی بر جنازه او نماز خواند؟

□ پسرعموی مرحوم تختی شخصی را از تهران آورده بود که اهل خانی آباد بود. بعد از دفن، من و مرحوم کریم‌آبادی در صدد بودیم تا بتوانیم این ضایعه را در حد خودمان و نه در حد عظمت او برای مردم بازگو کنیم. شب هفت مرحوم تختی از تهران تا ابن بابویه انبوهی از جمعیت موج می زد و همگی نظراتی می دادند و مسائلی را مطرح می کردند. همه از مرگ تختی که علاوه بر کسوت قهرمانی، پهلوان اخلاق، صداقت، درستی، انسانیت و گذشت بود، ناراحت بودند. در طول زندگی‌اش بارها و بارها، چه در ورزش و چه در زندگی به او ظلم کردند. ولی در عین حال با صبر و بردباری و منش ورزشکاری به همه آنها پاسخ داد تا نامی جاویدان در تاریخ داشته باشد و امروز به عنوان یک اسوه و نمونه شناخته شود. یادم هست من بعد از انقلاب به نام جامعه ورزشی ایران رفتم تا گلی در آرامگاه تختی بگذارم، در حدود بیست و دونفر از بچه‌هایی که پیراهن فوتبال به تن و شلوار کوتاه و جوراب قرمز به پا داشتند در آنجا بودند. از شخصی که با آنها بود پرسیدم: «موضوع چیست؟» گفت: «اینها جوان‌های ابن بابویه هستند و تیم فوتبال تشکیل داده‌اند. در سال گذشته دو - سه نفر از این تیم بیرون رفتند. امروز به اینجا آمده‌اند تا به روح تختی قسم بخورند که به یکدیگر خیانت نکنند و در همین جا ورزش کنند و به تیم‌های دیگر نروند.» این عظمت برای کسی که انسانی از جنس ماست، بسیار ارزنده است که هم در زمان حیاتش مورد احترام باشد و هم بعد از وفاتش! نسلی که او را ندیده و با روحیه‌اش آشنا نیست وقتی مطالبی را می‌خواند و می‌شنود، می‌بیند که او و امثال او همه چیزشان را در راه مملکت، دینشان، اعتقادشان و انسانیت دادند، به آنها احترام می‌گذارند و بر سر خاکشان سوگند می‌خورند. هنوز وقتی که در تلویزیون ایران می‌خواهند چهره یک ورزشکار نمونه را نشان بدهند، تختی را نشان می‌دهند چرا که تختی انسانی بود که پای بند اندیشه‌اش بود، مقاومت کرد و محرومیت‌ها کشید. البته محرومیت‌های توأم با افتخار، نه محرومیت‌های ذلت‌بار با افتخار تمام مشکلات را تحمل کرد. در سال‌های آخر عمرش قطعه زمینی (باغچه‌ای) در گلندونک سابق تهیه کرده بود و بعضی از روزها حسن عرب یکی از رفقای کشتی گیر قدیمش که جوان ارزشمندی بود و خداوردی که او هم از کشتی گیران بود و من به آنجا می‌رفتم و درختکاری می‌کردیم. از صبح با کارگرها کار می‌کردیم تا تختی آرامش فکر پیدا کند. چون در اواخر عمر آنچنان مورد بغض و کینه دستگاه حاکمیت روز قرار گرفته بود که اصلاً چشم دیدن او را نداشتند. حاکمیت با کسی که در خیابان‌ها، غیر از مردم، حتی پلیس هم به او احترام می‌گذاشت برخورد بسیار کینه‌توزانه‌ای می‌کرد و هر چند ماه یک‌بار یکی از آقایان می‌آمدند و از او می‌خواستند که دست از مخالفتش بردارد؛ چه قره‌گزلو رئیس تربیت‌بدنی آن زمان و چه تیمسار رحیمی و وابستگان به دربار و یا حتی کسانی که وابسته به کمیته المپیک بودند. اما او به آنچه که اعتقاد داشت پای بند بود و مقاومت کرد. هنوز هم تختی، روش، منش و راهش مورد تأیید جامعه است و امیدواریم که این راه و روش را جوانان ما یاد بگیرند و این دو نیت را سرمشق روش و منش خود قرار دهند.

عمر عزیز است و صرف غم نتوان کرد  
دانش و آزادگی و رحم و مروت  
آری بر خویش‌ن ستم نتوان کرد  
این همه را بنده درم نتوان کرد

همان زمان که تختی عضو کنگره جبهه ملی ایران شد، آقای حبیبی را از ساری و رهنوردی را از تهران وکیل مجلس شورای ملی کردند. همه اینها قهرمانان ورزشی بودند. تختی آنچنان عظمت داشت که رقیبش هم از نعمت

وجود او بهره مند شدند و به مناصب و مشاغل رسیدند. اینها کارهایی بود که حاکمیت می کرد تا شاید جاذبه تختی را از بین ببرد و بتواند ورزشکاران را جذب کند.

چراغی را که ایزد بر فرزند هر آن کس پف کند ریشه اش بسوزد نقل شده که به مرحوم تختی پیشنهادهای پولی هنگفتی می شده، ولی او با وجود تنگنای اقتصادی نمی پذیرفته یا مثلاً وقتی به رستوران می رفته از آنجا که قهرمان معروفی بوده رسم بر این بوده که پول غذا را او بدهد، اما پول زیادی نداشته، این گونه مواقع مرحوم تختی چه می کرده است؟

اعتقاد من این است که تختی در هیچ شرایطی فقیر نبود. ایشان آنقدر سعه صدر و فداکاری داشته که اصلاً فقر برایش مطرح نبوده است. به کسی که پول نداشته باشد، فقیر نمی گویند. بلکه باید به کسی که دانش، بینش، فهم، شعور، گذشت و منطق ندارد، فقیر گفت. تختی کسی بود که همه چیزش را فدای مردم می کرد و چون دوست داشت که هر چیزی را به همه ببخشد، اواخر عمرش احساس می کرد دیگر نمی تواند چنین کاری کند. چون انسان هر چقدر هم ببخشد باز حدی دارد. ولی او چون پاکبخته مردم بود، همواره استغفای طبعش می توانست این موضوع را جبران بکند. او همیشه در پی حل مشکلات مردم بود و در مراسم گلریزان زورخانه ها به فکر این بود که چه چیزی عروسی را تأمین کند و یا یک زندانی را آزاد کند و در این زمینه از دوستان و نزدیکانش کمک می گرفت. منتها بر مبنای این که هر کدام چه قدرتی دارند؛ اگر در دارایی کاری داشت به علی اردلان می گفت و او تا باخبر می شد که تختی از او کاری خواسته یا سر به دنبال این کار می رفت و مشکل او را حل می کرد. اگر هم مسأله ای از نظر کمک کردن مالی به تنگدستان پیش می آمد، به دوستان بازاری اش می گفت. تختی هر جا که می رفت، تصور همه این بود که در او همه چیز هست. حتی از نظر مالی هم او را فراتر از این چیزها می دانستند. فقط دوستان نزدیکش از مشکلات مالی او باخبر بودند، به خصوص این چندسال آخر، فقط ماهی هزار تومان راه آهن به او می داد و درآمد دیگری نداشت. تختی در وصیت نامه اش نوشته بود که چه مقدار و به چه کسی بدهکار است و نوشته بود بدهکاری هایش را از ملکش بدهند. کار با عیبه ای را هم که داشت ما انجام می دادیم، چون برای استخدام کارگر مشکل داشت.

ما و سه - چهار ورزشکار دیگر به آنجا می رفتیم و به باغ رسیدگی می کردیم. چایی و ناهار و آبگوش درست می کردیم و نزدیک ظهر گاهی می دیدیم که ده - پانزده نفر هم از تهران آمدند، می نشستند و غذا می خوردند. عصر هم می گفتیم: "آقا ناهار بجانی که ندادید، بلند شوید، بیایید و خاک جمع کنید و درخت بکارید." این کار دسته جمعی موجب می شد که تختی احساس تنهایی نکند.

**لطفاً در مورد قضیه کافه فرودگاه مهرآباد توضیح دهید؟**

رئیس تربیت بدنی، آقای قره گزلو، سال ها قهرمان دوچرخه سواری بود. او خیلی کوشش می کرد که التیامی در روابط دستگاه حکومت با تختی ایجاد کند. ولی تختی زیر بار نمی رفت. یک روز آقای خرم - مقاطمه کار معروف که پارک ارم متعلق به او بود - از تختی دعوت کرد که شب به

رستوران فرودگاه مهرآباد بیاید. آقای روح الله جیره بندی هم همراه تختی بود. تصادفاً همان زمانی بود که مرحوم تختی در تنگنای اقتصادی بود. روزهای قبل هر چه قره گزلو با تختی صحبت کرده بود، او گفته بود که من کاری ندارم و زندگی خودم را می کنم. تقریباً زمانی بود که مرحوم تختی دیگر کشتی نمی گرفت. به او پیشنهاد می کردند که سرپرست تیم یا مربی تیم و یا رئیس فدراسیون بشود، اما او نمی پذیرفت. او که دعوت اشخاص را می پذیرفت، به رستوران رفت و با خرم دیدار کرد. هنگام شام وقتی بحث به ورزش کشیده شد خرم کپفی را به مرحوم تختی نشان داد و گفت: "ما امانتی داریم که می خواهیم خدمت شما بدهیم و دوست داریم که آن را قبول کنید. شما خودت لوطی هستی و می دانیم که شخصاً نیاز نداری، ولی آن را به مردم بدهید. مردم از شما انتظار دارند." تختی نگاهی به کیف پر از اسکناس کرد و گفت: "من با همین نداری خوشم و الان هم که می بینید آمده ام، روح الله جیره بندی مرا اینجا آورده تا به من شام بدهد." روح الله هم گفت: "نه، پول تختی نزد من است." تختی گفت: "من به هیچ وجه به این امرراضی نیستم، این پول ها چیزی نیست و من زیر بار این حرف ها نمی روم. من یک عمر آبرویم را حفظ کردم و به هیچ وجه نیاز ندارم و اگر هم نیاز داشته باشم، افرادی که با من هستند مردتر از دیگران هستند و پول سالم تر هم دارند و به هر کدام که بگویم جور مرا می کشند. پول سالم باید گرفت، پول ناسالم به درد من نمی خورد. ما از این پول ها نمی گیریم." این ماجرا به خوبی و خوشی گذشت و جناب خرم کیفش را برداشت و رفت.

اگر یادتان باشد در کابینه اسدالله علم قرار شد که در تهران انتخابات شورای شهر برگزار بشود و گفتند که کاندیدایی معرفی کنید. آن زمان عده ای از رؤسای اصناف، کاندیدا معرفی می کردند. جلسه ای در خانهای در میدان شاپور برگزار شد و آقای اسدالله علم هم به همراه حسن کلاتری پیشکار خود آمد و پیشنهادهایی به مرحوم ابراهیم کریم آبادی کردند. ابراهیم کریم آبادی رئیس صنف قهوه چی، از صنوف بسیار بزرگ ایران بود و در کارهای سیاسی ایران نقش داشت. علاوه بر این آقای کریم آبادی تحصیل کرده بود و عضو شورای جبهه ملی و وکیل دادگستری بود و سابقه بسیار خوبی هم داشت. وی از مبارزان قدیم جبهه ملی ایران، از طرفداران دکتر مصدق و همچنین مدیر روزنامه اصناف بود. آنها پیشنهاد کردند که تختی کاندیدای تهران بشود و بعد عضو انجمن شهر گردد تا او را شهردار کنند. این مسئله زمانی بود که شاه می کوشید تا نیروهای ملی را وارد صحنه سیاسی بکند و از اینها به عنوان وسیله استفاده کند. وقتی این موضوع را به تختی گفتند، او گفت: "ما را هم مثل دیگران آلوده می کنید. ما نمی توانیم زیر بار حکومت های فردی که بکن، نکن می کند برویم. ما صاحب نظر هستیم. اگر بخواهیم با جمع کار کنیم خودمان تصمیم می گیریم. روزی اگر موقع آن رسید و مردم گفتند، بسیار خوب، ولی کسی که آدم را نصب می کند، همان طور هم می تواند عزل کند. در نتیجه ما این کار را نمی کنیم." این گفته مرحوم تختی را به وسیله پیام هایی به اسدالله علم دادند و گفتند که تختی زیر بار نمی رود.

**لطفاً در مورد قضیه زلزله بوئین زهرا توضیح دهید.**

وقتی زلزله بوئین زهرا در دهم شهریور ۱۳۴۱ پیش آمد، تمام



شخصیت‌های سیاسی ایران مجبور شدند همراهی و همگامی بکنند. جبهه‌ملی زیر نظر مرحوم مهندس حسینی و آقای مرحوم حاج حسن قاسمیه و مرحوم کریم‌آبادی کمیته‌ای تشکیل داد و شروع به کمک گرفتن و جمع‌آوری اعانه کرد. در آن موقع آیت‌الله حاج آقا ضیاء حاج سیدجوادی، نماینده فراکسیون جبهه‌ملی زنده بود و در قزوین نفوذ داشت. علاوه بر این دفتر کاری در قزوین در کاروانسرای سعدسلطنه درست کردند و آقای حاج سیدجوادی آنجا بودند و تمام اعاناتی را که برخی گروه‌ها می‌خواستند در اختیار دولت نگذارند. به دلیل این که به شیروخورشید سرخ اعتقادی نداشتند از طریق آقای سیدجوادی برای زلزله‌زدگان بوئین‌زهر می‌بردند. مرحوم تختی گفت که من خودم جداگانه در این مورد کارهایی می‌کنم. البته در شرایطی بود که اگر می‌خواست در درون جبهه‌ملی این کار را بکند، گیرایی چندانی نداشت چرا که ممکن بود بعضی‌ها مخالفت کنند و حاکمیت هم موضع بگیرد. از این رو به خودش فرصت این کار را دادند و او با کسب اجازه از دکتر صدیقی که عضو هیئت‌اجرائی جبهه‌ملی بود به این کار مبادرت ورزید. شب، جلسه‌ای در دفتر مرحوم حاج امیر کالج‌بار تشکیل شد و قرار شد که فردا صبح این حرکت از آنجا شروع بشود. به همراه دو-سه نفر از دوستان قدیم ورزشی‌اش که عضو کمیته ورزشکاران بودند، از جمله مرحوم تاجیک، زحمت‌الله غفوری - که در تهران به رحمت یخی معروف و از مریبان کشتی بود - حرکت کردند. البته روی این موضوع کار شد تا زمینه مقدماتی فراهم شود. ابتدا قرار شد که از خیابان پهلوی (ولیعصر فعلی) شروع کنند، چرا که در خیابان کالج مغازه و دکان خیلی کم بود. ولی در دو طرف خیابان پهلوی مغازه بود و انبوهی جمعیت و آمدورفت در آنجا بیشتر بود. در نتیجه خیابان پهلوی سابق را برای این کار انتخاب کردند. ابتدا در خیابان فقط ماشین خود مرحوم تختی بود و مجبور شد از ماشین پایین بیاید و پلاکارد کوچکی با مضمون: "تختی برای زلزله‌زدگان بوئین‌زهر آماده پذیرش همه نوع هدیه است" در دستش بود. مردم از این کار استقبال گسترده‌ای کردند. استقبال به حدی بود که چند ماشین پول و اثاثیه جمع‌آوری شد. این حرکت در حدی بود که حتی بعضی از خانم‌ها حلقه طلا و انگشتری را که داشتند اهدا می‌کردند. خانمی چادری - در حالی که آن زمان زن چادری خیلی کم بود - جلو آمد و به تختی گفت: "من چیزی ندارم، ولی چون تو تختی هستی - گردنبندش را برداشت و به دست خود تختی داد - ما اینها را به تو می‌دهیم و نه کس دیگری". وقتی تختی به سر چهارراه پهلوی رسید، این طور که برای ما گفتند تقریباً سه ماشین سواری و یک وانت، پر از اثاثیه و کمک بود. اینها را در یک کیسه به دست رحمت یخی دادند. مصطفی تاجیک هم آنها را می‌گرفت و همین طور حرکت کردند تا به میدان منیریه رسیدند. در خیابان‌های دیگر هم می‌گفتند که تختی راه افتاده و پول جمع می‌کند. یک عده از بازار آمدند که بیایید کمک کنید، اما گفتند که ما دیگر بازار نمی‌آیم چرا که بعد می‌آیند و می‌گویند بیایید به میدان و بدتر می‌شود، تا همین جا کافی است. مقادیری را زیر نظر همان ستاد جمع کردند و به کالج‌بار بردند و قرار شد که خودشان به بوئین‌زهر بروند. همین الان هم اگر به بوئین‌زهر بروید، مدرسه و حمامی را می‌بینید که از اهدایی‌هایی که به مرحوم تختی سپرده شد، ساخته شده است. خود این

کار موجب شد در بسیاری از شهرستان‌ها، ورزشکاران به راه بیفتند و چنین حرکتی بکنند و سه مدرسه به نام دهخدا، حمدالله مستوفی و یکی دیگر که اسمش را به خاطر ندارم به همت آقای حاج سیدجوادی، توسط نیروهای ملی آن موقع ساخته و بعد به دولت تحویل داده شد. عظمت کار تختی نه از نظر مسائل مادی، بلکه از این نظر بود که به مردم فکر می‌کرد و حاضر بود سرمایه و هستی‌اش را برای مردم بگذارد. تختی، پهلوان اخلاق، صداقت، درستی، حمایت از مردم، دفاع از مظلوم و مخالف ظالم بود. به همین دلیل مکتب دکتر مصدق را پذیرفته بود و ادامه‌دهنده آن راه بود.

■ از این که دعوت ما را پذیرفتید و در این مصاحبه شرکت نمودید، بسیار متشکریم.



### معرفی کتاب

